



www.rouzGar.com

فرد، طبقه، گروه اجتماعی

## بحران هویت<sup>۱</sup>

ونسان دکومب

برگردان: رضا اسپیلی

بر اساس تعریف فرهنگ لغات لاروس هویت به معنای «ویژگی پایا و بنیادین» یک شخص یا یک گروه است. امروز غیرعادی نیست اگر در نظر بگیریم که هویت چندگانه‌ی داریم که از تاریخ، دیدارها و پیوندهای چندگانه شکل گرفته است. این مفهوم متناقض برای فرد و برای جمعی که بر اساس آن خود را بیان می‌کند چه معنا و مفهومی دارد؟

می‌گویند نباید بر سر معنای واژه‌ها یا چیزها چون‌وچرا کرد. درست، اما پیش می‌آید که درست و دقیق نمی‌دانیم واژه‌ی که استفاده می‌کنیم به چه چیزی اشاره دارد. مثلاً واژه‌ی «هویت» را در نظر بگیرید، در تمامی جملها از آن استفاده می‌شود: بحث‌های مربوط به هویت ملی، هویت یهود، هویت کمونیستی، هویت‌های جنسی و... قطعا در صفت‌های توصیف‌کننده‌ی هویت است که چالش بین این جملها نهفته است.

این کیفیت‌بخشی‌ها به چه درد می‌خورند؟ برای تعریف گروهی که فرد بتواند خود را در آن تعریف کند، گروهی که به نام هویت جمعی، هویت داشته باشد و خلاصه اینکه برای پاسخ دادن به این پرسش: «که هستیم، ملت، مردم، حزب و غیره؟» یا برای چندگانه کردن نظرات درباره‌ی اینکه که هستیم، چیزی که هویتی چندگانه به من می‌دهد و به این پرسش پاسخ می‌دهد: «من به مثابه یک فرد

---

۱. این مطلب برگردانی است از مقاله‌ی زیر:

Vincent Descombes, « Individus, classes, communautés, crises d'identités », *Le Monde diplomatique*, février 2014 : ( <http://www.monde-diplomatique.fr/2014/02/DESCOMBES/50108> )

خاص که هستیم؟»

مدت‌هاست که وقتی از هویت حرفی به میان می‌آید تنها برای مشخص کردن ابژه‌ی «قضاوت درباره‌ی هویت» است، مثلاً اینکه می‌پرسیم فلانی واقعا همانی است که ادعا می‌کند یا همانی است که ما به بهمان نام دنبال اش می‌گردیم، یا مثلاً وقتی دو نام به یک چیز واحد اشاره دارند («دریاچه‌ی لمان» = «دریاچه‌ی ژنو»). امروز این مفهوم غالباً به معنای دیگری به کار می‌رود. برگرفته از علوم اجتماعی آمریکایی، این مفهوم بر مبنای ماهیت سیاسی (که در فرانسه بیش‌تر به آن «کمونوتاریسم»<sup>۱</sup> می‌گویند) وارد درک عمومی معاصر شده است. و برای هرکس حق تعلق داشتن به گروه اجتماعی خاص و بیان این تعلق را در جامعه‌ی جهانی قائل است. به این ترتیب هویت به ایده‌ی سیاست هویتی برمی‌گردد که در آن انتخاب‌های رأی‌دهندگان قرار است بیشتر متأثر از جمعی باشد که به آن تعلق دارند تا از باورهای شخصی‌شان در مقام شهروند. امری که پرسش‌هایی را برمی‌انگیزد.

از آنجایی که اهمیت دفاع از تکثر، یعنی آزادی خود بودن برای هر کس، درک شده است شناخت اینکه چه کسی مدافع واقعی آن است چندان آسان نیست؛ آن‌کس که حق اقلیت برای انجام رسوم را به رسمیت می‌شناسد (نحوه‌ی لباس پوشیدن، غذا خوردن، تقویم و از این دست)؟ یا آن‌کس که بر آن است که دادن هویت جمعی به جمعیتی از مردم به معنی فراموش کردن این واقعیت است که این جمعیت از افرادی تشکیل شده که نمی‌پذیرند که تحت هر شرایطی آنها را نمایندگان یک‌شکل یک «هویت» بدانیم — مثل اینکه چون من شهروند فرانسه هستم این وظیفه بر من تحمیل شود که با انگاره‌ی که برای بعضی نشانه‌ی یک فرانسوی واقعی بودن است خود را تطبیق بدهم، سرشت نادر فرانسوی بودن.

### مشکل «نمایندگی‌های چندگانه»

غالباً تصور می‌شود که می‌توان با به تأخیر انداختن پاسخ راه فراری از این بن‌بست مفهومی یافت: هویت جمعی وجود دارد پس باید آن را به رسمیت شناخت به شرطی که فردیت تک‌تک افراد و پاسخشان به این پرسش که «که هستیم؟» را تقلیل ندهد. چراکه هویت شخصی جمعی است و به دو عامل بستگی دارد. یکی اینکه در هر لحظه از زندگی خود را در انواع روابط با افراد دیگر می‌بینم و از این روابط تعریفی از خودم به دست می‌آورم به همان چندگانگی ظواهرم. و دومین عامل اینکه در تمام هستی‌ام از تغییر دادن خود به این شیوه که هویت شخصی‌ام در تعریفی تغییرناپذیر منجمد نشود دست نمی‌کشم. پس بین تأکید بر هویت جمعی و تأکید بر هویت فردی تنازع وجود نخواهد داشت.

به‌رحال مشکل مفهوم هویت چندگانه اینجا است که خیلی زود متوجه می‌شویم دیگر نمی‌دانیم داریم از چه حرف می‌زنیم... تصور می‌شود که داشتن چندین هویت به‌آسانی ممکن است زیرا پنداشته می‌شود که چیزی است مانند داشتن چندین کارت ویزیت. هرچند اگر تمام چندین کارت ویزیت هم مال من باشند آنها همه معرف فقط یک و همان یک شخص هستند. نظریه‌ی معروف به «ساخت‌گرایی»<sup>۲</sup> اصرار می‌ورزد که نباید هویت فردی را به بهانه‌ی اینکه هر فردی دارای هستی زنده

1. communautarisme

2. constructiviste

و تاریخی، و به این ترتیب متعهد به متابولیسمی زنده و اگزستانسیال با محیط پیرامونش است از شکل انداخت. در نتیجه هویت را امری تغییرپذیر قلمداد می‌کند. اما این پرسش باقی است: چگونه هویت من می‌تواند تغییر کند بدون اینکه خود من به کس دیگری تبدیل بشوم؟ و اگر من جای خود را به دیگری بدهم در این گشت و واگشت هویت من کجا قرار می‌گیرد، همان چیزی که به من اجازه می‌دهد تا بگویم این من هستم که از آغاز تا پایان از تغییر کردن دست نکشیده‌ام.

ما بی‌تردید کارها و مسئولیت‌های متعددی داریم، تعهدهای بسیار به دلایل متفاوت، و گروه‌های اجتماعی متعددی که می‌توانیم آنها را از خود بدانیم. اما همین تکثر تعلق داشتن می‌تواند سبب‌ساز مشکلاتی بین درخواست‌هایی باشد که از ما می‌شود. انرژی‌های ما به چه کسی (چه چیزی) مزیت یا برتری می‌دهند؟ این پیوندهای جمعی و این تعلق داشتن‌ها تعهدآور اند؛ امری که سبب‌ساز مشکلی از نوع نمایندگی چندگانه می‌شود چراکه از نظر جسمی غیرممکن است که یک نفر بتواند مسئولیت چندین نفر را بپذیرد. فردی که به این ترتیب در چندین جهت کشیده شده باشد «بحران هویت» را تجربه خواهد کرد — با استفاده از عبارت اریک اریکسون مبدع این عبارت. او دچار مشکل ناتوانی در تصمیم‌گیری و آینده‌اش تباہ خواهد شد. او تنها در صورتی می‌تواند از این بحران رهایی یابد که بتواند پیوندهای وفاداری‌اش را به گونه‌یی از نو تعریف کند که دیگر او را در دام متکثر کردن خودش نیندازد، متکثر کردنی ناممکن.

اما پس هویت در این پیوندهای چندگانه در کجا قرار دارد؟ اگر بدانیم یک واژه وقتی برای تأکید مثلاً بر یک شخص از آن استفاده می‌کنیم به چه معناست — «گفتید که پوانکاره زاده‌ی شهر نانسو است اما منظورتان آنری بود (که در این مورد درست است) یا ریمون (که در این مورد نادرست است)؟» — آیا می‌توانیم معنایش را توضیح بدهیم وقتی در ژانر خودش بیان اش می‌کنیم: «می‌خواهند به زبان خودشان حرف بزنند، این برای آنها بخشی از هویتشان است.» یا «آیا گروه کوارتت زهی ما این روزها دچار بحران هویت شده است؟»

آنگاه که برای پُر کردن برگه‌ی هویت باید جلوی گزینه‌ی مذکر یا مؤنث زد علامت زد پاسخ جنس را مشخص می‌کند نه شخص را: نیمی از انسان‌ها یک پاسخ می‌دهند. به همین ترتیب هویت مذهبی نشانه‌ی ایمانی است که ابراز اش می‌کنیم. که اینجا چیزی است مثل هویت بانکی. برگه‌ی مشخصات بانکی ما مشخصات حساب بانکی ما را در فلان بانک ارائه می‌دهد نه مشخصات شخص ما را. به همین ترتیب تنوع «هویت‌هایی» که به هنگام تدوین خودنگاره‌هایی از خود از آنها نام می‌بریم نیز به هیچ‌وجه بر فردیت ما تأثیر نمی‌گذارد. از آنجاکه این ما نیستیم که اینها تعریف اش می‌کنند نمی‌توانند ما را تبدیل به چندین نفر در یک جسم کنند. اینها هویت چندگانه‌یی نمی‌سازند بلکه ما را به هویت‌های جمعی‌یی ارجاع می‌دهند که باید از هم تمیز شان بدهیم. آنچه فلسفه‌ی اجتماعی معاصر وقتی ایدئولوژی سیاسی فردگرایی مسلط را بازتولید می‌کند غالباً رد اش می‌کند این است که با پیشنهاد به درونی کردن تکثر جهان (هویت تک داشتن یا فناتیسم است یا انتگریشن) و با در نظر گرفتن اینکه هر تغییری (شامل تغییرات اقتصادی) نشانی از زندگی است که تکثرگرایی تازه‌ی منافع ما به آن پاسخ می‌دهد، گفتمان مخملین و مبهم هویت جمعی را دارای مزیت جلوه می‌دهد... بازی جدی است. برای اینکه حل کردن رابطه‌ی هویت‌های جمعی با «هویت چندگانه» عوارض منفی قابل توجهی

به همراه دارد چه در سطح فردی و چه در سطح سیاسی.

کسانی مثل مارگارت تاچر حاضر اند بپذیرند که جامعه‌ی بشری وجود ندارد. همه این جمله‌ی معروفش را به یاد دارند: «چیزی به نام جامعه وجود ندارد. فرد، زن یا مرد وجود دارد و خانواده.» هرچند همین تاچر از پی‌گیری منافع کشورش در جریان مذاکرات اروپایی ۱۹۷۹ («من پولم را می‌خواهم») و در صحنه‌ی بین‌المللی چشم‌نپوشید. به زبان آوردن نظریه‌ی ناب فردگرایی جامعه‌شناسانه به چنین روش قاطعی آسان است اما وقت آن هم می‌رسد که باید آن جمع‌ی را که پیش‌تر ناموجود و مرموز نامیده بودیم وارد صحنه کنیم... گفتن اینکه جوامع بشری هويت دارند به این معنی نیست که آنها از عناصری شکل گرفته‌اند که شبیه به هم‌اند یا تصور می‌شود که شبیه به هم خواهند بود بلکه به این معناست که هرکدام هستی متمایزی دارند و می‌توانیم با یادآوری تمایزات هرکدام آنها را مشخص کنیم. حتا می‌توان به‌شان نام داد: کوارتت مودیلیانی<sup>۱</sup>، آهنگ مارش هنگ سامبر و موز<sup>۲</sup>، ایالات متحد آمریکا، ... به‌همین ترتیب به‌محض اینکه گروهی از انسان‌ها دارای اسمی شد می‌توان آن را در ارتباط با تاریخش در نظر گرفت. نام‌گذاری کردن به معنای ثبت موجودیت تاریخی همان گروه است، دیروزش و امروزش.

اما چگونه این مطلب را شرح بدهیم که یک جامعه در گذر از سده‌ها بی‌تغییر و همواره مشابه خودش باقی می‌ماند؟ اینجا با مشکلی کلاسیک در فلسفه‌ی قدیم مواجه می‌شویم که آن را در فلسفه‌ی تحلیلی معاصر و در ایده‌ی معیارهای هويت نیز می‌یابیم. واقعیت‌های این جهان دارای این معیارهای هويت نیستند. معیارهای هويتی مختص الماس یا گرانت وجود دارند. اما آیا جوامع چون در گذر از سده‌ها بی‌تغییر باقی می‌مانند به‌این‌خاطر به‌هستی خود ادامه می‌دهند؟ کاملاً برعکس. ارسطو توضیح می‌دهد که شهر (سیتة) بسیار به رود مانده است. رود به‌هستی‌اش ادامه می‌دهد چون آب‌هایش دم‌به‌دم نو می‌شوند و شهر درست همچون رود استمرار می‌یابد چون در شاکله‌اش (با نسل‌های بعدی‌اش)، در کارکردهای داخلی‌اش و در تطابقش با محیط پیرامونش خود را نو می‌کند. برای آنچه «همان رود» می‌نامیم اش معیارهای هويتی (جغرافیایی) داریم. برای انواع متعدد اجتماع نیز همین‌طور است. معیار هويت برای «همان شهر» یا بهتر بگوییم اجتماع سیاسی بر اساس نظر ارسطو در انتقال قوانین و رفتارها قرار دارد.

اما مسئولیت به‌کارگیری و تصمیم‌گیری درباره‌ی این معیار هويت، وقتی در مورد جوامع مطرح می‌شود، به‌عهده‌ی کیست؟ کلید گفتمان معاصر درباره‌ی هويت جمعی در گذر به اول‌شخص جمع، به «ما» است. همان‌طور که من می‌توانم خودم را معرفی کنم، و مواردی از زندگی‌ام را که به‌نظرم از شخص من جدایی‌ناپذیر اند نام ببرم، به‌همین ترتیب گروه‌های انسانی خود را به یکدیگر معرفی می‌کنند. این دیگر با هر شخصی است تا وقتی می‌خواهد خود را به تصویر بکشد بگوید به‌نظرش چه‌چیزی بخش‌سازنده‌ی شخصیتش است — بر اساس عناصری که خودش از خودش می‌شناسد: چه‌چیزی وقتی از او می‌خواهند تا از آن دست بکشد — لباسی خاص، زبان، یا آداب و مناسک — در نزد او به‌معنی دست کشیدن از خود خویش و مانند کسی دیگر رفتار کردن و

1. le quatuor Modigliani

2. le régiment de Sambre-et-Meuse

دوتکه شدن تلقی می‌شود یکی با شخصیت خارجی برای محیط بیرون و دیگری شخصیت درونی پنهان از دیگران.

به‌همین ترتیب یک گروه دارای هویت جمعی است اگر اعضایش به‌شکلی از بیان رسیده باشند که به‌شان اجازه دهد تا به جهان بگویند: ما به‌عنوان گروه وجود داریم (حال خواه یک روستا باشد، یا یک شرکت یا یک گروه تأثر یا یک ملت). هویت جمعی یک جامعه وقتی بروز پیدا می‌کند که اعضای آن جامعه می‌گویند که «که هستند». این را قطعاً با انتشار یک بیانیه‌ی کار شده و با جمله‌ها نمی‌گویند بلکه در آثار هنری — که نشان می‌دهد چه چیزی را بزرگ داشته‌اند — در آداب و رسوم و در نیایش‌هایشان — جایی که نگاه خودشان را به خودشان بیان می‌کنند — و در نهادهای آموزشی‌شان — جایی که تصمیم می‌گیرند چه چیزی را منتقل کنند — نشان می‌دهند.

گروه خود را بیان می‌کند اما برای اینکه چه بگوید؟ برای ابراز عقیده‌اش درباره‌ی مصلحتش. در وجود داشتن مصلحت — که به آن «خیر جمعی» یا «منفعت عام» هم می‌گویند — برای یک گروه تردیدی نیست مگر به نظر افراطی‌های فردگرایی جامعه‌شناسانه. تصمیم‌هایی وجود دارند که سودآور و تصمیم‌هایی وجود دارند که به حال یک گروه زیان‌بار اند. و اینجا است که با این پرسش سیاسی روبه‌رو می‌شویم: آیا یک گروه می‌تواند در مورد مصلحتش تصمیم بگیرد؟ آیا می‌تواند بر خودش حکم براند؟ آیا هر شهروند این گروه می‌تواند بدون هویت جمعی، بدون «ما»، یا به زبان سیاست بدون تمرین دموکراتیک برای تعیین حاکمیت — چراکه این شکل از حکومت فرض می‌دارد که هر شهروند می‌تواند «من» خودش را به «ما» برساند (که سوژه‌ی اراده‌ی جمعی است) — پرسد «چه می‌کنیم؟»

امروزه با این تعریف از دموکراسی به‌شدت مخالفت می‌شود. ارجاع به «ما»یی از جامعه‌ی سیاسی که به نظر به همگی شهروندان اشاره دارد در عمل ناممکن و در اصول ناپسند به نظر می‌رسد. چراکه اگر دموکراسی به‌معنی پذیرش مخالفت‌ها، آزادی بیان برای همه و احترام به باورهای است که نمی‌پذیریم‌شان، به کار گرفتن «ما» گونه‌یی تسلط ژاکوبینی برای یکپارچگی هیأت سیاسی به بار می‌آورد که سپس باید با یک صدا سخن بگوید. در نتیجه باید دموکراسی را بدون «ما»، بدون بیان جمعی دموکراسی (مردم) اعتلا داد.

### مسئله‌ی مصلحت‌سپه (شهر)

در اصل برای اینکه دموکراسی وجود داشته باشد باید هرکس بتواند در کمال آزادی ایده‌یی داشته باشد و آن را بیان کند هراندازه هم که مخالف‌خوان باشد. معمول‌تر از این، آن‌گونه که تاکنون دانسته ایم دموکراسی با طیف گسترده‌یی از آزادی‌های فردی همراه است و باید مخالفت و ستیز را بپذیرد. اما مخالفت و ستیز بر سر چه؟ بر سر حکم‌رانی بر شهر. تا زمانی که از این واژه‌ها خبری نباشد تعریف دموکراسی تعریفی غیرسیاسی است. برای اینکه دموکراسی سیاسی باشد باید که با مسئله‌ی مصلحت شهر برخورد کند. بر سر این نکته‌ی دقیق است که دموکراسی محل مناظره شده و ستیز باورها را مجاز می‌شمرد: اینکه برای شهر ما مصلحتی وجود دارد و تنها توجیه وجود یک حکومت در نظر گرفتن این مصلحت است؛ این سنگ بنای یک جمعیت سیاسی است.

انسان امروز حق‌رهایی خودش را به‌مثابه حق تعریف هویت خود، آنچنان‌که می‌شناسد‌اش،

تفسیر می‌کند؛ چیزی که او را وارد پیوندهای اجتماعی‌یی می‌کند که چیزی از یک قرارداد اجتماعی کم ندارد. او از اصطلاح هویت سود می‌جوید تا یک گام به آشتی با انسانیت خود نزدیک‌تر شود. همان‌طور که با «ما»ی اراده‌ی جمعی هویت هیأت سیاسی و میل به هستی و ادامه‌یابی‌اش را بیان می‌کند. داشتن هویت جمعی به‌معنای داشتن تاریخ و نگرانی برای آینده است. به‌معنی قرار داشتن در این یا آن موقعیت خاص نیست مثلاً بخشی از جمع بودن یا با آن یکپارچه بودن. به‌این‌ترتیب خردمندی مفهومی، در این مورد، از اینجا آغاز می‌شود که هویت را (که پرسش «چه می‌کنیم» را میسر می‌سازد) با یکپارچگی (که فرض می‌کند که پاسخ باید همه را راضی کند) اشتباه نگیریم...